

۱۹۷۰ روز
در شماره شش
ژانبارت

حجت الله ایوبی



قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

978-964-380-861-7



۱۹۷۰ روز در شماره شش ژان بارت

حجت‌الله ایوبی



چاپخانه انتشارات آیت الله العظمی



۵۴۳۴۷

۴۷۷

ایوبی، حجت‌الله، ۱۳۴۲ -	
۱۹۷۰ روز در شماره شش ژان بارت / حجت‌الله ایوبی - تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۲.	
۳۲۰ ص. [و ۱۶ ص تصویر]	
ISBN 978-964-380-861-7	شابک ۷-۸۶۱-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
خاطرات مقامات بلندپایه ایران.	
۹۵۵/-۸۲۰۹۲	DSR ۱۶۷۰/الف ۹۴۵۲



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

■ ۱۹۷۰ روز در شماره شش ژان بارت

- حجت‌الله ایوبی (دانشیار دانشگاه تهران) ● ناشر: نشر ثالث
- مجموعه تاریخ و خاطرات سیاسی ایران و جهان
- چاپ اول: ۱۳۹۲ / ۱۱۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۷-۸۶۱-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-380-861-7
- سایت اینترنتی: www.salesspub.co ● پست الکترونیکی: Info@salesspub.co
- قیمت: ۱۴۰۰ تومان

فهرست

۹	سخن نخست
۱۳	پرواز به سوی شماره شش ژان بارت
۱۹	نخستین روز اقامت در ژان بارت: خاکستری و غمگین
۲۳	دیدار، دیدار و دیدار: پنجره‌ای به بیرون
۲۶	سرمایه‌ای به نام ایرانی
۳۰	ایران نامی آشنا برای فرانسوی‌ها
۳۳	ایران وطن دوم مسلمانان
۳۸	فرانسیس ریچارد: ایرانی‌تر از هر ایرانی
۳۸	دلیل بوبکر فرمانروای بزرگ‌ترین مسجد فرانسه
۴۲	بزارت (مدرسه عالی هنرهای زیبا) جایی برای همه سلیقه‌ها
۴۵	انستیتوی جهان عرب بی‌مانند در اروپا
۴۸	کتابخانه ملی فرانسه یادگار فرانسوا میتران
۵۱	مرکز ژرژ پمپیدو قبله‌گاه مدرنیست‌های جهان
۵۴	بازی‌های مقدماتی جام جهانی فوتبال روزه‌ای برای پایان انزوا

- ۵۶ نخستین برخورد با جامعه ایرانی: سرد و تلخ
- ۵۷ آمد رمضان و عید ماراست
- ۵۹ سیدرضا میرکریمی، سنت میشل و کودک و سرباز
- ۶۲ شارل حسین زنده‌رودی در ژان بارت: یخ‌ها آب می‌شود
- ۶۷ سال ۱۳۸۱: آغاز برنامه‌های باشکوه
- ۷۴ قطاری نه مانند دیگران: جای پای در تلویزیون فرانسه
- ۸۵ آشتی رادیوی ار. اف. ای فارسی‌زبان با ژان بارت
- ۸۶ کاخ کنگره پاریس میزبان هنر ایرانی
- ۸۹ به سوی برنامه‌های باشکوه
- ۹۳ هنرمندان ایرانی میهمان افتخاری برج زیبای لادفانس
- ۱۰۲ معاون شهردار پاریس: حجت‌الله به جای آیت‌الله
- ۱۰۶ خوشنویسان ایرانی در مسجد پاریس
- هفته فرهنگ‌های خارجی در پاریس:
- ۱۰۷ پرواز به آن سوی مرزهای ژان بارت
- ۱۱۰ ماه مبارک رمضان و جشن‌هایش
- ۱۱۵ نمایشگاه ۲۵۰۰ سال پوشش ایرانی
- ۱۱۸ پاریس خیلی هم سرد نیست: هفت روز پرافتخار
- ۱۳۰ ۱۳۸۲: آغاز برنامه‌های باشکوه
- فصل فرهنگی ایران در بولونی بیلانکورد:
- ۱۳۱ گی سورمان و مشکل سطح‌بندی دیپلماتیک؟
- ۱۳۸ تراولینگ تهران: غرب فرانسه در تسخیر سینمای ایران
- ۱۴۵ ملاقات شرق و غرب: هانری کوربن و علامه طباطبایی
- ۱۵۰ بم زنده می‌ماند
- ۱۵۷ خانه فرهنگ: خانه‌ای برای فرهنگ
- ۱۶۰ عشق حسین است چه‌ها می‌کند؟
- ۱۶۳ همایش‌های بی‌نمایش

سالی که نکوست از بهارش پیداست:

- ۱۶۵ نخستین بهار ایرانی در فرانسه
۱۶۷ ۳۶ روزِ نوروزی در کارتیه لاتن
۱۷۴ نمایش‌ها
۱۷۷ هنرهای تجسمی
۱۸۱ سینمای آرلوکن در تسخیر فیلم‌های ایرانی
۱۸۲ موسیقی
۱۸۲ سفره ایرانی
۱۸۳ بازتاب رسانه‌ای
۱۸۵ باز هم هفته فرهنگ‌های خارجی
۱۸۹ یک دهه به افتخار بانوی ایرانی
۲۰۰ قریچ قریچ قلم‌ها در شهر ایر
۲۰۱ جشن از سرگیری پرواز ایرفرانس
۲۰۲ هفته فرهنگی ایران در شهر پالزو
۲۰۳ آمد رمضان به خدمت دل
۲۰۴ فصل فرهنگی ایران در شهر ژاندارک
۲۰۶ شیراز بهشت ایرانی: همه‌جا عطر بهارنارنج
۲۲۱ ۱۳۸۴: انتخابات ریاست جمهوری نهم: اولالا سَ شوف
۲۲۱ جشن موسیقی دوم: گروه چهل دف بیدارباش شرق به غرب
جشنواره موسیقی معنویت و عرفان در شهر مورا:
۲۲۷ شلیک یک دوربین
۲۳۱ کاخ اکتشاف و ماجراهای «زیر آسمان ایرانی»
۲۳۸ فال حافظ در کاخ ورسای
۲۴۱ آنتوان اسفر، تعزیه و سفر به ایران
۲۴۳ سال ۱۳۸۵: پایان یک رؤیا
۲۴۴ نوروز و عاشورا دو روی سکه هویت ایرانی

	بهار ایرانی ادامه دارد. در شهر رن و گرونوبل و تولوز
۲۴۹	هم بوی بهار می آید
۲۵۳	ولادت پیامبر اکرم، یونسکو و جایزه ابن سینا
۲۵۵	خرداد ۱۳۸۵ استراسبورگ هم ایرانی می شود
۲۵۹	ژان بارت دو پرتغال صفر
۲۶۳	جشن موسیقی سال ۲۰۰۶: شبی رؤیایی برای همه ایرانیان
۲۶۹	آقای بازیگر ایران جهانی می شود
۲۸۰	من نه منم نه من منم: یونسکو مولانایی می شود
۲۸۲	تهران مرداد ۸۵
۲۸۵	انتظار به پایان می رسد
۲۸۸	شب سفید: ترمینال ۵۵
۲۹۵	شنبه ششم اکتبر
	جمشید مشایخی آقای اخلاق سینما:
۲۹۹	به احترام هانری دوفوشه کور
۳۰۳	از شمش تا شمس: لانویی آن سولیه
	از ژان بارت تا میدان فاطمی:
۳۰۸	پیاده آمده بودم پیاده خواهم رفت
۳۱۲	دو هزار و نهصد و هفتادم

سخن نخست

خاطره‌نویسی بی‌گمان شیوه‌ای پسندیده و نیکوست. ولی این شیوه نیکو تنها برازنده شخصیت‌های تاریخ‌ساز یا دست‌کم صاحبان سمت‌های بزرگ و اثرگذار است. اما من از هردوی این‌ها دورم. سیمتم رایزنی فرهنگی است و محل کارم خانه فرهنگ ایران در یکی از کوتاه‌ترین خیابان‌های پاریس. شماره شش ژان بارت، ساختمانی در دو طبقه با زیربنای زیر نود متر، را در اختیار دارم. دفتر کارم دور و بر پانزده متر مربع مساحت دارد. بودجه مصوب نمایندگی در آغاز کارم به سختی پاسخگوی هزینه‌های ناچیز جاری است. یک راننده، یک خدمه و دو کارمند محلی همه دارایی‌ام و نیروهایم را تشکیل می‌دهند. خودم یکی از هزاران هزار استادیار دانشگاهم و بالاترین سیمتم ریاست دانشکده کوچک علوم سیاسی در تهران بود. با چنین امکاناتی ۱۹۷۰ روز از روزهای زندگی‌ام را در این ساختمان کوچک ولی بسیار زیبا به عنوان نماینده بیش از هفت هزار سال فرهنگ گذراندم. روزهایی که آرام آرام بر اهمیتش افزوده شد. در این سال‌ها و ماه‌ها رویدادهایی رخ داد که بسیاری از آن‌ها خواندنی است. باور دارم داستان‌هایی که در ششم ژان بارت رخ داد آموزه‌های فراوانی دارد. ششم ژان بارت مساحتش اندک بود. پول و امکاناتش

هیچ نبود ولی ساختمانی بسیار زیبا و رمزآلود بود. این (به قول فرانسوی‌ها) هتل پارتیکولیه در طبقه زیرینش از درون دیوار به دخمه‌ای راه داشت. ابتدا گمان کردم مخفیگاه است. بعد پنداشتم راه فراری است به آن‌سوی ژان بارت. اما از درون این دخمه جز چوب و تیر و تخته هیچ چیزی درنیامد. شاید پیش از من هم عده‌ای برای پیدا کردن نقشه گنج درون این دخمه سرک کشیده ولی دست خالی برگشته بودند. خانه فرهنگ ایران ساختمانی زیبا و قدیمی است و ظاهری اسرارآمیز دارد. ناخودآگاه هرکسی را به یاد گنج و دفینه و نقشه گنج می‌اندازد. شکی نداشتم که این خانه در خود دفینه‌ای دارد. در اسرارآمیز بودن این خانه متروک و فراموش شده همین بس که پرشتاب نامش در ایران و فرانسه و حتا در کشورهای همجوار بر سرزبان‌ها افتاد. در کم‌تر از شش ماه، ششم ژان بارت دست به کارهایی زد که اصلاً با قد و قواره و بودجه و مساحت و خدم و حشمش جور در نمی‌آمد. برنامه‌های پی در پی خانه فرهنگ در شهرهای گوناگون و لشکرهای فرهنگی و هنری که هر روز در راه بودند، ژان بارت را بر سر زبان‌ها انداخت. خیلی‌ها یواش یواش می‌گفتند ژان بارتی‌ها روی گنج نشسته‌اند. راست می‌گفتند. ما روی گنج نشسته بودیم. من نقشه گنج را در همان روزهای گرم و خاکستری مرداد ۱۳۸۰ که در ژان بارت پرنده پر نمی‌زد پیدا کرده بودم. نقشه گنج در زیرزمین نبود. در زیرشیروانی هم بیهوده در پی‌اش بودیم. در زیرشیروانی البته چند اثر نفیس هنری پیدا شد ولی نقشه گنج یافت نشد. نقشه گنج در جایی بود که هیچ‌کس باورش نمی‌شد. هیچ‌کسی در بیرون از خانه‌ای و آن هم بر سردرش دنبال گنج نمی‌گردد. اما نقشه گنج ما بر سردر ساختمان، درست کنار پلاک شماره شش شهرداری مدت‌ها پیش آویخته بر دیوار بود. اتفاقاً هم به زبان فارسی و هم به زبان فرانسه بود. به زبان فارسی با خط نستعلیق ایرانی هم نوشته شده بود. نقشه‌ای در اوج سادگی. به زبان فرانسه سه کلمه و سه حرف «لَ میزون کولتورل دیران» و به زبان فارسی سه کلمه «خانه فرهنگ ایران». به زودی دریافتیم اگر ششم ژان بارت «خانه‌ای شود برای فرهنگ ایران آوازه‌اش جهانی خواهد شد. کلیدواژه این نقشه «خانه»

و «ایران» است. اگر ششم ژان بارت را همه ایرانی‌ها و ایران‌دوستان خانه خود بدانند ثروتی عظیم به این مکان سرازیر خواهد شد. دانستم که نام ایران شاه‌کلیدی است که درهای بسته تمام کاخ‌ها از کاخ ورسای تا کاخ اکتشاف شانزله‌یزه را به رویمان خواهد گشود. ایرانی که همیشه یکتاپرست بود و با سرمایه اسلام غنی شد و پیامش هزاران هزار سال فرهنگ و هنر معنویت‌گراست. تابلوی خانه فرهنگ ایران راهگشا شد. بیش از یک نشانه بود. نقشه گنج بود.

از این نوشته انتظار خواندن زندگی نویسنده را نداشته باشید. هرگز در اندیشه ستایش از خود و حتا همکارانم نبوده‌ام. این نوشته درپی بالابردن یا به زیر کشیدن هیچ هم‌اورد و حریفی نیست. آنچه می‌آید تنها بیان ویرایش‌شده‌ای است از قدرت هنر مردمانمان. برای این‌که همه هنرمندان قدر سرمایه‌های گرانسنگشان را بدانند. برای این‌که همه مدیران چشم‌ها را بشویند و یک‌بار دیگر از نو معجزه هنر این سرزمین را ببینند. برای این‌که مدیران سیاسی کشور بدانند کالای فرهنگی کالای لوکس و تشریفاتی نیستند، باور کنند فرهنگ راه را بر آن‌ها هم می‌گشاید. برای این‌که مردان اقتصاد و تجارت هم بدانند که همه طرح‌های بزرگشان بدون پیوست فرهنگی نازا، عقیم و ناکارآمد است. برای این‌که همه ما بدانیم نفت و معادن طلا و سنگ‌های قیمتی اگر چه بسیار باارزشند اما گنج پنهان دیار ما هنر است و فرهنگ.

از این نوشته انتظار روزنوشت و رویدادنگاری نداشته باشید. این نوشته برنامه‌هایی را شرح می‌کند که به نام کشورمان در چهارراه فرهنگی جهان رخ داد. این نوشته می‌کوشد با بیانی داستان‌گونه، تابلوهایی از حضور فرهنگ و هنر ایرانی در فرانسه باشد. پشت پرده‌ها و قصه‌هایی که دور و بر این برنامه‌ها روی داده هم شیرین و هم آموزنده است. گاه اگر ذره‌ای از تلخی‌ها و تلخکامی‌ها آمده تنها برای این است که نشان دهیم کار فرهنگی پرمخاطره است، بسیار پرمخاطره. با این نوشته دست‌مریزاد می‌گویم به همه آن‌ها که به این باور رسیدند: «راه با رفتن درست می‌شود». خواستم در اندازه خودم به آن‌ها دلگرمی بدهم و به آن‌ها بگویم تردید نکنند که راه با رفتن درست

می‌شود. همه افتخار این برنامه‌ها از آن اهالی فرهنگ و هنر این سرزمین است. آنان که زندگی به قناعت می‌گذرانند، سختی‌ها را به جان دل می‌خرند ولی دست از آفرینش نمی‌کشند و از خون دل خود برایمان رنگ‌های با نشاط می‌آفرینند. می‌آفرینند تا ما سربلند باشیم. آن‌ها که با پشتکار و خون جگرهایشان ایران را به دشتی فرخنده و لاله‌زاری از زیبایی و هنر تبدیل کردند. همه ما نیک می‌دانیم:

در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است	از سرخی خون شهریاری بوده است
هر شاخ بنفشه کز زمین می‌روید	خالی است که بر رخ نگاری بوده است

پرواز به سوی شماره شش ژان بارت

سه‌شنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۰ با پرواز هشت صبح ایران ایر، فرودگاه مهرآباد را به سوی پاریس ترک می‌کردم. چهار سال پیش با همین پرواز پس از چند سال با شادابی و انرژی به ایران باز می‌گشتم تا روزگاری از کار و تلاش را آغاز کنم. آن روزها که به تازگی از پایان‌نامه‌ام در دانشگاه لیون دفاع کرده بودم گمان نمی‌کردم روزها و ماه‌هایی آن چنان پرکار پیش رویم باشد.

با کنده شدن از زمین احساس سبکی و سبکبالی می‌کردم. چهار سال دوی ماراتون در ایران از ذهنم پرشتاب می‌گذشت. ریاست دانشکده علوم سیاسی، عضویت در چندین شورای سیاسی و فرهنگی، چاپ چند کتاب و مقاله، دبیری صفحه‌ای در روزنامه جام جم، و با همه این گرفتاری‌ها شش ماه مبارزه انتخاباتی برای راهیابی به مجلس شورای اسلامی، گوشه‌هایی از دوندگی‌های نفسگیر این سال‌ها بود. نبرد جانانه انتخاباتی در شهرستان چالوس و نوشهر زندگی تازه سامان‌یافته ما را بدجوری به هم ریخته بود. پس‌لرزه‌های انتخابات همچنان دامنگیر بود.

احساس خوبی داشتم و هر اندازه هواپیما از ایران دور می‌شد، رویدادهای چهار سال گذشته نیز به تاریخ زندگی‌ام می‌پیوست. نخستین بار بود که سال‌های پس از تحصیل را به عنوان یک دوره به هم پیوسته و پایان‌یافته از ذهن می‌گذراندم. هر اندازه به پاریس نزدیک‌تر می‌شدم از این دوران که بخش مهمی از تاریخ زندگی‌ام بود دورتر می‌شدم و خودم را برای آغاز روزگار تازه‌ای آماده می‌کردم. نسبت به آینده دلم روشن بود و سال‌های آرام و پرکاری را پیش روی می‌دیدم. ناخودآگاه دوران دانشجویی در پاریس از ذهنم می‌گذشت. آن روز که پاریس را برای همیشه به سوی تهران ترک می‌کردم گمان نمی‌کردم چهار سال دیگر دوباره برخواهم گشت و برصندلی‌ای تکیه خواهم زد که فعالیت‌هایش همیشه برایم مهم و پرانتقاد بود.

در این اندیشه‌ها بودم که مثل همه سفرها به خوابی عمیق فرورفتم. بیدار که شدم دیگر از بی‌خوابی‌های چهار سال و به‌ویژه خستگی‌های دوران انتخابات ردی نمی‌دیدم. دوره گذشته دیگر به تاریخ زندگی‌ام پیوسته بود و آماده کار و تلاش برای آینده می‌شدم. گویی دیگر زمانش رسیده بود که هواپیما مرا بر زمین بگذارد تا دفتر جدید زندگی‌ام را بگشایم. گویی دیگر تاب و توان این همه بی‌کاری و استراحت را نداشتم. صدای میهماندار را می‌شنیدم که آب و هوای پاریس را اعلام می‌کرد. هواپیما هم به آرامی سرعت کم می‌کرد و من هم به همان اندازه بر شوق و شتابم برای کار افزوده می‌شد. هواپیما بر زمین می‌نشست و بیش از پانصد مسافر ایرانی و فرانسوی را به کنترلچی‌های فرودگاه اورلی می‌سپرد تا ورودشان به پاریس را رخصت دهند. پای در خاک فرانسه می‌گذاشتم. ساعت دوازده به وقت محلی پاریس دو رایزن فرهنگی در فرودگاه اورلی بودند. در آن سوی رایزن پیشین در انتظار

بود. او باید در سه روز همه کارها را به رایزن جدید می‌سپرد و خود با پرواز روز جمعه فرانسه را به سوی ایران ترک می‌کرد. نگاه اخم‌آلود و پرخشم برخی کارکنان سفارت حکایت از رویدادهایی داشت که در پاریس بین نمایندگی‌ها می‌گذشت.

راهی فلات هتل در پاریس پانزدهم شدیم. راننده رایزنی جوان عرب کم‌سن و سالِ پرحرفی بود. می‌خواست در کم‌ترین زمان از همه چیز سر در بیاورد. با خودروی فرد فیستای کوچکی پایین هتل منتظر بود تا ما را به شماره شش خیابان ژان بارت ببرد. از کنار برج ایفل گذشتیم، مجلس ملی فرانسه را پشت سر گذاشتیم و با گذر از خیابان سنت ژرمن و رن به خیابان کوچک و آرام ژان بارت رسیدیم. پارک لوکزامبورگ تقریباً چسبیده به خیابان است. کمی آن طرف‌تر کاخ سنای فرانسه دیده می‌شد. کنار اداره پلیس پارک می‌کنیم. به شماره شش می‌رسیم. سکوت و آرامش. درازای خیابان کم‌تر از پانصد متر است. این خیابان کوتاه و یکطرفه به بلندترین خیابان پاریس یعنی خیابان ووژیارد می‌رسد. ژان بارت کوچک است اما از آن‌جا می‌توان به طولانی‌ترین راه‌ها و پرشکوه‌ترین کاخ‌ها دست یافت. خیابان باریک و تا اندازه‌ای تنگ از یک سوی به سنا، از سوی دیگر به بزارت، کمی آن طرف‌تر به پانتئون و سوربن و دانشگاه کاتولیک و ده‌ها مرکز مهم دیگر می‌پیوندد. خیابان ژان بارت هم ماجرابی داشت و خلاصه‌ای از تاریخ تحولات ایران بود. ورودی بی‌رنگ و رو و دلگیر با چند میز و صندلی کهنه و شکسته دکور شده بود. در طبقه همکف، کنار آشپزخانه قدیمی و کوچک، میهمانان‌ها با چای و میوه پذیرایی می‌شدند. پیشخان بزرگ و نه چندان زیبایی در یک سوی دیگر قرار داشت. آن‌جا در حقیقت پذیرش

نام داشت. جوانی کمی اخمو در پشت پیشخان ایستاده بود و پذیرش خانه فرهنگ را اداره می کرد. نگاهش چندان مهربان نبود.

حشمت الله ابراهیمیان کارمند دیگری بود که برخلاف مسئول پذیرش می کوشید با لبخندهای محبت آمیزش به من خوش آمد بگوید، ولی او هم جانب احتیاط را می گرفت و به لبخندهای کوتاه بسنده می کرد. به طبقه اول راهنمایی شدم. همه جا کمی تاریک و دلگیر. پرده های ساده و ارزان، میز و صندلی های همه از پایین ترین نوع خود. موکت ها فرسوده. همه چیز حکایت از بودجه کم رایزنی و مشکلات مالی می کرد.

به اتاق کار دوم رایزنی در طبقه اول می رویم. میز بزرگ جلسه در وسط و میز کار کنار پنجره و چسبیده به آن. (دفتر اصلی رایزن در سفارت بود). این اتاق به اندرونی کوچک دیگری راه داشت که در حقیقت راهروی بین دو اتاق بود و ورودی آن با یک تخته بلند بسته شده و درش از درون اتاق رایزن باز می شد. مسئول پذیرش شب ها را در آن جا می گذراند.

با راهنما به طبقه دوم رفتیم تا با بقیه همکاران آشنا شویم. به کتابخانه که سالنی حدود نود متر است راهنمایی شدیم. دور تا دور قفسه هایی که خیلی از آن ها را شاید دانشجویان ساخته بودند. پارکت های قدیمی کف، زیر موکتی توسی و ارزان قیمت پوشیده شده بود. در انتها هم سکویی با میز و صندلی و کامپیوتر که جوان مو زردی پشت آن می نشست. این جوان هم دانشجو بود و مشکلات فراوانی داشت و شب ها در کتابخانه می خوابید و به جایش به خانه فرهنگ خدمت می کرد. در کنارش جوان خوش رو و مؤدبی می نشست که همه بیچارگی های عالم را در خود داشت و بیچارگی از نگاهش می بارید.

مؤدب و دوست‌داشتنی بود. پیش‌تر در ایران با من دیداری داشت و از مشکلاتش برایم گفته بود. ماجراهای او خود یک رمان خواندنی است. او هم از لطف رایزنی برخوردار بود و شب‌ها گوشه‌ای می‌خوابید. بعد از کمی احوالپرسی و چاق سلامتی به زیرزمین رسیدیم. دو اتاق که هر یک نورگیری به خیابان داشت با راهرویی باریک و کمی تاریک. هر دو اتاق قفسه‌بندی شده بود لبریز از کتاب‌های مختلف. یکی از این دو اتاق تاریک و نمور خوابگاه جوانی لاغراندام بود با قدی متوسط که بساط زندگی گسترده و شب‌ها را در این دخمه روز می‌کرد. او خود را معرفی کرد و گفت در فرانسه فعالیت‌های هنری می‌کند. دیگر همه همکاران خود را می‌شناختم. غایب بزرگ رئیس دفتر رایزنی بود. زبان فرانسه را عالی سخن می‌گفت و تاریخ شفاهی رایزنی فرهنگی در دهه گذشته بود. راستش را بخواهید خیلی دلم می‌گرفت. دوست داشتم برگردم. اما خیابان ژان بارت یکطرفه بود و راه برگشت نداشت. به طولانی‌ترین خیابان فرانسه می‌رسید. از ژان بارت راه درازی به درازای خیابان ووژیرارد در پیش بود. قدم در راهی طولانی و بی‌برگشت گذاشته بودم. می‌شود گفت جلسه معارفه انجام شده بود و هنگام رفتن به هتل و استراحت فرا می‌رسید. فردای آن روز باید از دفتر اصلی رایزن در شماره چهار ینا در کاخ سفارت جمهوری اسلامی ایران رمزگشایی می‌شد. شب سپری شد. احساس خوبی نداشتم و این‌که رایزنی بدون هیچ‌گونه آدابی به محل مأموریت اعزام می‌شد سخت در حیرت و بسیار اندوهگین بودم. پارادوکس عجیبی بود. از یک سو در سازمان فرهنگ و ارتباطات رایزن‌ها خود را نماینده فرهنگی ایران می‌دانند و حاضر نیستند حتی خود را رایزن فرهنگی سفارت بدانند، از سوی دیگر رایزن‌ها بدون هیچ تشریفاتی روانه محل مأموریتشان می‌شوند. صبح روز بعد باز همان

جوان عرب با دمپایی و شلوار ورزشی منتظرم بود. به شماره چهار خیابان ینا رفتیم. محل سفارت جمهوری اسلامی ایران. انتهای راهروی طبقه اول دست چپ اتاق بزرگی بود که دور تا دورش سه میز قرار داشت. فهرست بلند بالایی از اموال تهیه شده بود. به راحتی و بدون وسواس امضایشان کردم. ناهار آن روز میهمان رایزن در منزل بودم. هم میهمانی بود و هم تحویل اموال به اصطلاح رزیدانس. محل سکونت رایزن در محله لادفانس در برجی بلند و قدیمی به نام برج گامبتا بود که شمار زیادی از ایرانی‌های مقیم ساکنش بودند. آپارتمانی کوچک و قدیمی که به تعمیرات اساسی نیاز داشت. خانه‌ای کاملاً دانشجویی و بسیار ساده که نشان‌دهنده بی‌آلایشی و هم دست‌خالی رایزن فرهنگی بود. اموال رزیدانس بازدید شد و نامه اموال هم به امضا رسید.

احساس خوبی نداشتم. از این‌که رایزن ایران بدون هیچ جلسه تودיעی محل مأموریت خود را ترک می‌کرد و از این‌که از ایران کسی برای تودیع و معارفه نیامده است دلتنگ بودم. پیشنهاد کردم میهمانی ترتیب دهیم که پذیرفته نشد.

صبح روز بعد با همه کارکنان رایزنی به فرودگاه رفتیم. مراسم بدرقه در اوج سادگی برگزار شد. با کارکنان رایزنی به سفارت برگشتیم. وارد اتاق شدم، یکی از کارکنان صلوات بلندی ختم کرد و صفحه‌ای از قرآن را گشود و ما هم پشت میز رایزنی فرهنگی مستقر شدیم. به عبارت دیگر پستم را تحویل گرفته بودم و رایزن فرهنگی ایران در فرانسه شده بودم.

سفیر ایران در فرانسه آقای معیری بود که پیش‌تر سمت‌های گوناگون در وزارت خارجه و نخست‌وزیری داشت و فرد سرشناسی بود. در نخستین جلسه‌ای که با ایشان داشتم احساس کردم امید فراوان

دارد سال باقی ماندهٔ مأموریتش به خوبی سپری شود. بنده هم در نخستین جلسه دورنمایی را از یک دوره پرجنب و جوش نوید دادم. عملاً کارهایم را شروع کرده بودم. هیچ جلسهٔ معارفه‌ای در کار نبود، ولی همه می‌دانستند رایزن جدید پشت میزش نشسته است.

نخستین روز اقامت در ژان بارت: خاکستری و غمگین

از روز جمعه ۲۹ تیر دیگر رسماً رایزن فرهنگی ایران در فرانسه بودم. مرداد پاریس بسیار دلگیر است. در آن هوای گرم و فضای تعطیلی و مسافرت، کم‌تر کسی به فکر کار جدی بود. اما من باید کارم را در این حال و هوا شروع می‌کردم. حرف و حدیث‌ها زیاد بود. روابط رایزنی و سفارت‌خانه‌ها معمولاً خوب نیست. نگاه‌ها سرد، اگر نگوئیم تلخ، بود. طبقهٔ همکف، روبری کتابخانهٔ سفارت در شماره ۴ ینا، دفتر اصلی کار رایزن فرهنگی بود. رایزن با دو کارمند محلی صبح تا بخشی از بعدازظهر را در این جا سر می‌کرد. بعدازظهرها هم باید سری به شماره شش ژان بارت یعنی خانهٔ فرهنگ ایران می‌زد. حال و هوای خانهٔ فرهنگ بهتر از این اجاره‌نشینی در سفارت نبود. خانهٔ فرهنگ ایران که پیش از انقلاب خریداری شده بود، ساختمانی کوچک اما بسیار زیباست که در زیباترین و فرهنگی‌ترین محلهٔ پاریس قرار گرفته است. خیابان کوچک و آرام ژان بارت در دو قدمی پارک لوکزامبورگ، قلب کارتیۀ لاتن، همسایگی کاخ سنا، کاخ شهرداری، کلیسای سنت سولیس، برج مونپارنس، خیابان رن، بزار، کلیسای کاتولیک و محله‌ای با بیش از پانصد نگارخانه قرار دارد. خیابان سنت ژرمن، تئاتر اودا، دانشگاه سوربن، پانتئون، کلیسای کاتولیک، خانه علوم اجتماعی و خلاصه گویی تمام علم و فرهنگ فرانسه خانهٔ فرهنگ ایران را چون نگینی در برگرفته‌اند. خانه‌ای کوچک

و زیبا که سردرش را میراث فرهنگی به عنوان بناهای پاریس ثبت کرده و دستکاری در سردر این به قول فرانسوی‌ها هتل پارتیکولیه را ممنوع کرده است. شماره شش ژان بارت جزء نواذر ساختمان‌های آجری محله است. آجرهای قرمز مشمسجد کبود تبریز و بازارهای صفویه را به ذهن می‌آورد. این خانه به رسم ایرانی تواضع کرده و نسبت به ساختمان‌های همسایه سرفرود آورده و کوتاه‌ترین ساختمان این خیابان آرام و کوچک است. سه طبقه ساختمان کاملاً اشغال بود و در همه طبقه‌ها سفره ایرانی گسترده بود. خانه فرهنگ ایران برایم بسیار دلگیر می‌نمود.

تکلیف این ساختمان خیلی روشن نبود، زیرا خانه فرهنگ با ساختمانی در منطقه نوزدهم، در پرت دوویلت طاق زده شده بود. ساختمان جدید بسیار دور و در محله‌ای عربی و نه چندان خوب قرار داشت. سفیر با این کار مخالف بود و من هم همین‌طور. در همان روزهای نخست بررسی‌ها انجام شد راه چاره را فسخ آن دانستیم. جلوی معامله گرفته شد و به آقای لاگارد، وکیل سفارت، عزم جزممان را اعلام کردیم. به قول همشهری‌هایمان تا حالا پایمان به دادگاه و پاسگاه باز نشده بود ولی برای خانه فرهنگ ایران ارزشش را داشت.

شماره شش ژان بارت داستان‌ها داشت. پس از انقلاب مدتی به عنوان کانون دانشجویان ایرانی مرکز فعالیت‌های دانشجویی و زد و خورد‌های آن روزگار بود. درگیری‌های سیاسی در داخل و خارج این ساختمان همسایه‌ها را سخت به هراس می‌انداخت. اداره پلیسی احتمالاً برای مراقبت بر امور این ساختمان در همسایگی‌اش دایر شده بود. نگاه همسایه‌ها پر از تردید بود. خانه فرهنگ ایران مدت‌ها بسته بود. آقای هاشمی، رایزن اسبق، در دوران رایزنی‌اش این خانه را دوباره گشود و بازسازی کرد. آن روزها خانه فرهنگ نیمه‌باز و نیمه‌تعطیل بود. آن‌قدر

دلم گرفته بود که گاهی هوس می‌کردم برگردم. زندگی بسیار پرمشغله و پرفعالیتی را کنار گذاشته بودم. احساس بیهودگی و بی‌کاری می‌کردم. واقعاً نمی‌دانستم از کجا باید شروع می‌کردم. تاچند روز پیش علاوه بر ریاست دانشکده عضو چند جلسه و شورا بودم و حسابی گرم کار. حالا احساس می‌کردم جز پرونده‌ای که باید به دادگاه می‌رفت هیچ‌کار مشخص دیگری نداشتم. برخی از برادران عرب گه‌گاهی یواشکی سر به رایزنی می‌زدند. نگاهشان پرتردید بود.

دوشنبه اول مرداد ساعت نه صبح همکاران را در خانه فرهنگ جمع کردم تا به آن‌ها بگویم باید به سرعت به این آرامش و سکوت پایان داد. حسابدار گزارش می‌داد رئیس بانک صادرات پشت خط بسیار نگران است. حساب رایزنی منفی بود. بودجه مصوب رایزنی در صورت تخصیص صددرصد تنها ۱۶۴ هزار دلار بود. این بودجه به سختی پاسخ هزینه‌های جاری را می‌داد. او می‌خواست بگوید با این بودجه‌ها باید آرام گام برداشت. خیلی آرام. یعنی می‌خواست بگوید خیلی هم نباید جوگیر شد. نمی‌دانم واقعاً به آنچه می‌گفتم باور قلبی هم داشتم یا نه. ولی با قدرت گفتم: «خانه فرهنگ ستاد ماست. باید از این خانه بیرون رفت. همه سالن‌های خوب فرانسه باید محل برگزاری برنامه‌های فرهنگی ایران باشد.» درباره کمی بودجه و امکانات هم گفتم که همه کالاهای فرهنگی کشور در اختیار ماست. برای باور بودم و همچنان هستم که رایزن فرهنگی نقش میانجی را بر عهده دارد. باید بسترهایی می‌آفریدیم و امکانات و تولیدهای فرهنگی کشور را در بهترین شرایط و بهترین جاهای فرانسه به نمایش می‌گذاشتیم. برای باور بودم که در کشوری که خود را پایتخت فرهنگی اروپا می‌داند بی‌گمان فرهنگ ایرانی خریدار دارد. ما باید خریداران فرهنگ چندین هزار ساله خود را

بشناسیم. البته برای کارمند محلی که تاکنون چندین جلسه معارفه رایزنی‌های گوناگون را دیده بود سخنان پرشور روزهای نخست خیلی طبیعی بود. او با نگاهش و با آمار و ارقامی که می‌داد می‌خواست بگوید این حرف‌ها خوب است ولی نشدنی است.

اما مانع دیگری که همیشه از آن‌ها سخن می‌رود، لابی‌های صهیونیستی است که به ظاهر کار دیگری جز رصد کردن رایزن‌های فرهنگی و به هم زدن برنامه‌هایشان ندارند. البته من به خوبی می‌دانستم و می‌دانم که شمار کم صهیونیست‌ها در اروپا و از جمله در فرانسه در حساس‌ترین جاها به ویژه در شاهراه‌های رسانه‌ای خیمه زده‌اند و راه را بر جمهوری اسلامی تا آن‌جا که بتوانند می‌بندند. اما این را هم می‌دانستم که فرانسویان به صهیونیست‌ها علاقه ندارند. در زمان دانشجویی وقتی با یکی از دوستان ایرانی که چهره‌اش بسیار شبیه یهودی‌های مؤمن بود، در خیابان‌ها قدم می‌زدیم بارها و بارها از عابرها شنیدم که به هم می‌گفتند آه اسرائیلی. به یاد دارم که هنگام زبان‌آموزی در مرکز کاویلام در شهر ویشی معلم‌ها و کارکنان به ما سفارش می‌کردند و می‌گفتند از صهیونیست‌ها خانه اجاره نکنیم. دیده بودم که در فرهنگ عامیانه مردم فرانسه صهیونیسم چه معنایی داشت. خلاصه این را خوب می‌دانستم که خیلی‌ها هستند که نه تنها صهیونیست نیستند بلکه سخت با آن‌ها مخالفند. به این فرانسوی‌ها باید شش میلیون عرب و مسلمان را اضافه کرد که خلاصه آن‌ها هم در این کشور جایی و جایگاهی دارند. سال‌هاست عادت کرده‌ایم گزارش کارهای نکرده، جلسه‌های نرفته، ترک جلسه‌ها و نبودن‌ها را بدهیم و اتفاقاً برای این نرفتن‌ها و کار نکردن‌ها هم جایزه بگیریم. همیشه این پرسش برایم مطرح بود که اگر یهودی‌ها که سرزمینی را غصب کردند و بدترین و خشن‌ترین چهره را در دنیا دارند می‌توانند،

چرا ما نتوانیم؟ اگر آنها توانستند پس می‌شود. اگر چند صد هزار یهودی توانستند به حساس‌ترین جایگاه‌ها دست پیدا کنند چرا چند میلیون مسلمان نمی‌توانند؟ هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم عرب مسلمانی را که در زمان دانشجویی به من گفت چند بچه دارد و برای هر بچه چند صد فرانک از دولت کمک و بیمه‌های بی‌کاری و نداری می‌گیرد. او می‌گفت به جان یهودی‌ها دعا می‌کند که فرانسه را پولدار کرده‌اند تا او از این صدقه‌ها برخوردار شود. پس ما نخواستیم و آنها خواستند و به همین سبب توانستند.

خلاصه این‌که آن روز با این باور و اعتقاد شروع کردم که باید آستین‌ها را بالا زد. باید از این هتل زیبای پارتيکوليه بيرون رفت. باید مشتری‌های فرهنگمان را پیدا کنیم. باید همه سالن‌های زیبای فرانسه را فتح کنیم. این‌ها شعار روز اول مرداد سال ۱۳۸۰ در طبقه دوم خانه فرهنگ ایران در شماره شش ژان بارت بود. از رئیس دفتر رایزنی خواستم تا آن‌جا که می‌تواند برایم ملاقات جور کند. دیدار با هر مدیری که ممکن است. همه آنها که می‌توانند گامی برای معرفی کشورمان بردارند. همه آنها که می‌توانند فضایی برای هنر ایرانی فراهم آورند.

دیدار، دیدار و دیدار: پنجره‌ای به بیرون

از دوشنبه هشتم مرداد دیدارها آغاز شد. زندگینامه‌ای آماده کردم و برای آن‌ها که پیش از ملاقات می‌خواستند بیش‌تر در باره رایزن فرهنگی تازه‌وارد ایران بدانند برایشان می‌فرستادیم. فعالیت‌های دانشگاهی، ریاست دانشکده و صندلی استاد مدعو در دانشگاه علوم اجتماعی تولور فرانسه می‌توانست برایشان جالب باشد. ارسال زندگینامه راه را برای دیدار بسیاری از شخصیت‌های برجسته فرهنگی و دانشگاهی باز می‌کرد.

نهم مرداد آقای دلنکورد همسر خانم نوشین یآوری را ملاقات کردم. خانم یآوری ایران‌شناس و عضو مرکز تحقیقاتِ س.ِ اِن.ِ اِر.ِ اِس است. در دوران دانشجویی چند بار همدیگر را دیده بودیم. به یاد دارم خانم یآوری آن سال‌ها در شهر سنت اتین در کنفرانسی در دانشگاه سنت اتین شرکت کرد. من هم ساکن این شهر بودم. سخنرانی‌اش در بارهٔ زن ایرانی بود. در توضیح حجاب در ایران گفت: «در ایران زن به خاطر توانایی و دانش و تجربه‌اش در جامعه حضور می‌یابد نه به دلیل جاذبه‌های زن بودنش. حجاب یعنی کم‌رنگ کردن جاذبه‌های جنسیتی و ارزش نهادن به توانایی‌های فردی.» همسر ایشان فرانسوی و علاقه‌مند به ایران است. آقای دلنکورد هم عضو همان مرکز تحقیقات بود و برای همکاری با خانهٔ فرهنگ اعلام آمادگی می‌کرد. فردای آن روز از موزه پیکاسو دیداری داشتم و با رئیس موزه آقای ژرارد روگینه ملاقات کردم. همان روز خانم زنده‌رودی به خانهٔ فرهنگ آمد. خانم زنده‌رودی فرانسوی است و در وزارت آموزش و پرورش فرانسه کار می‌کند؛ زنی مدیر و توانا که مدیریت امور زنده‌رودی را برعهده داشت. گفته‌اند آدم زنده نگفته‌اند زنده‌رودی وکیل و وصی نمی‌خواهد. آشنایی با زنده‌رودی و همکاری با او در بالا بردن سطح برنامه‌های خانهٔ فرهنگ می‌توانست کارگر باشد.

دیدار با شمار زیادی از ایرانی‌ها آموزنده بود. آقای آخوندزاده متخصص پوست مردی پا به سن گذاشته است. مدت‌ها بود همهٔ وقتش را برای ساختن فیلم‌هایی در بارهٔ حافظ و سعدی گذاشته بود. او تقریباً تغییر شغل داده بود و پزشکی شغل دومش به شمار می‌آمد. شب و روز دنبال فیلم و تصویر برای مستندهایش بود. آقای راستبین همایش‌های گوناگون در باره ایران‌شناسی برگزار می‌کرد. آقای شفا در گذشته‌های

دور فرماندار بود و دلش برای ایران می‌تپید. ایرج امینی نگارش کتابی در باره ایران را در دست داشت. ایرج اهرابی که فارسی را با لهجه سخن می‌گفت آرزو روزی را داشت که گردشگران فرانسوی دسته دسته در خیابان‌های اصفهان و شیراز پرسه بزنند. بازدید از نمایشگاه سودابه غفاریان برایش دور از انتظار بود. او در شهر کوچکش با کمک شهرداری برنامه‌های فرهنگی و هنری به نام ایران راه‌اندازی می‌کرد. آقای پورافضل پیرمردی مهربان بود که همه فخرش ایرانی بودنش بود و به جدش قائم‌مقام فراهانی می‌نازید. محمود طالقانی در اندیشه چاپ اطلسی دیگر برای ایران بود. دکتر مهدی امانی جمعیت‌شناسی مهربان کتابش را انتشارات سمت چاپ کرده بود و دوست داشت حقوق بازنشستگی دانشگاه تهرانش دوباره برقرار شود. می‌گفت پولش که به فرانک تبدیل شود چیزی نیست ولی برکت زندگی‌اش خواهد بود. افسوس که هرگز به این آرزویش نرسید. او از فعال شدن خانه فرهنگ خوشحال بود. دوست داشت شش ژان بارت خانه‌ای برای همه ایرانیان باشد. خانم وخشورفر ایرانی ساکن موناکو، عاشق فرهنگ و هنر و ایران بود. او آثاری از دوران صفویه و چند در چوبی را به نیت بازگرداندن به ایران خریداری کرده بود و از من می‌خواست برای دیدنشان به موناکو بروم و راهی پیدا کنم برای هدیه آن‌ها به موزه ملی ایران. آقای کارگر رئیس موزه ملی از این پیشنهاد استقبال کرد. آقای حقیقت سینمایی داشت و برای معرفی فیلم‌ها و سینمای ایران می‌کوشید. پژمان معمارزاده موفقیت‌هایش در رهبری ارکستر را افتخاری برای ایران می‌دانست و خواهان سفر به ایران و اجرای برنامه‌های ایرانی بود. ابوالفضل بهشتی هم در شهر لیل فعالیت دانشگاهی داشت. آقای اسماعیلی در اینالکو زبان فارسی می‌آموخت. دکتر دادستان پزشکی برای همه ایرانیان بود. خلاصه

با ده‌ها ایرانی دیگر پی در پی دیدار کردم. ایزابل اشراقی، مهرت حبیبی، روشنگر بهراملوئیان، مظاهر سلیمان و چندین هنرمند دیگر ایرانی مقیم پاریس بودند که آینده خوبی برای همکاری را نوید می‌دادند. همت و همیت و غیرتشان را ستودم. هنگامی که از فعالیت‌هایشان برای ایران می‌گفتند بارها و بارها بغض و اشکم را از آن‌ها پنهان کردم. همه را با انگیزه‌تر، منصف‌تر و ایرانی‌تر از خود یافتیم. نمی‌دانستم اگر به جای آن‌ها بودم چه وضعیتی می‌توانستم داشته باشم. هیچ ایرانی‌ای ندیدم که در فرانسه رحل اقامت افکنده باشد. دکتر امانی که خدایش رحمت کند و امانی‌های دیگر که آفتاب عمرشان به لب بام بود، همه و همه در اندیشه بازگشت بودند. مهر ایرانی‌ها بر دلم نشست. عزمم را برای خدمت به آن‌ها جزم کردم.

سرمایه‌ای به نام ایرانی

در دیدارهایی که با ایرانی‌های اقامت‌گزیده در فرانسه داشتم باور کردم ایرانی یک سرمایه است. برخلاف بسیاری از ملیت‌ها و اقلیت‌ها، ایرانی هرگز ملیت خود را پنهان نمی‌کند. به ایرانی بودن خود می‌بالد. سنت‌ها و دینش را دوست دارد. همه کسانی که برای عقد و ازدواجشان عاقدی می‌خواستند دوست داشتند عاقد با لباس روحانی باشد. برای درگذشتگان‌شان دوست دارند همه آداب اسلامی پاس داشته شود. ایرانی‌ها به گذشته خود می‌بالند و هرگز در برابر دیگران احساس حقارت نمی‌کنند. هنرمند ایرانی حتی اگر ایران را از نزدیک ندیده باشد، آثارش رنگ و بوی ایران دارد. نوشته‌هایش ایرانی است. ایرانی می‌اندیشد. هر ایرانی نگاه نگرانش به مام میهن است. خبرهایش را با حساسیت دنبال می‌کند. از پیروزی‌های کشورش شاد می‌شود و در غم‌ها خود را شریک می‌داند. ایرانی نیست

اقامت دائمی در دیگر کشورها را برای خود کوچک می‌داند و همه در رؤیای بازگشتند. نگاهشان منصفانه و معتدل است. گروه‌های تند سیاسی بین جامعه ایرانی در حاشیه و منزوی‌اند. ایرانی روحی بلند و ذاتی فعال و نبوغی بی‌مانند دارد. مطب پزشکان ایرانی پر است از فرانسوی‌ها و ملیت‌های مختلف. بسیاری از بخش‌های بیمارستان‌ها را ایرانی‌ها اداره می‌کنند. در تحصیل ممتازند و در پژوهش‌ها سرآمدند. ایرانی‌هایی که به اروپا و غرب آمدند برخلاف بسیاری از مهاجران بیش‌تر از نخبگان بودند. ایرانی‌ها در برش‌های گوناگون تاریخی و به انگیزه‌های متفاوت به فرانسه آمدند. نخستین انگیزه ایرانی‌ها برای سفر به غرب بیش‌تر آموختن و تحصیل بود. محمد زمان نخستین دانشجوی ایرانی است که برای آموختن نقاشی و چهره‌نگاری در زمان شاه عباس دوم به روم اعزام شد. میرزا صالح شیرازی در سال ۱۸۱۵ به انگلستان رفت و چند ماشین چاپ با خودش سوغاتی آورد. عباس میرزا پس از پی‌بردن به ناتوانی ارتش ایران گروهی را به فرانسه اعزام کرد و بدین‌سان پای دانشجویهای ایرانی به اروپا باز شد. در سال ۱۸۵۵ از مدرسه دارالفنون ۴۲ دانشجو روانه فرانسه شدند. از این روزگار فرانسه جای ویژه‌ای در اعزام دانشجو به خارج باز کرد. در روزگار پهلوی دوم یواش یواش آمریکا جای فرانسه را گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دریایی از یک دوران فترت، بار دیگر اعزام دانشجو به خارج از سرگرفته شد و فرانسه باز جایگاه ویژه‌ای در این اعزام‌ها پیدا کرد. نخستین گروه پرشمار دانشجویان بورسیه اعزامی به فرانسه در سال ۱۳۶۹ پای در خاک فرانسه گذاشتند. از خوب یا بد حادثه من هم در همین گروه و در اسفند همین سال به فرانسه اعزام شدم.

از دهه پنجاه میلادی تاکنون سه دوران مختلف مهاجرت به فرانسه

و غرب را می‌توان از هم بازشناخت. در دهه پنجاه به برکت دلارهای نفتی دست‌کم گروهی از ایرانی‌ها به نان و نوایی رسیدند. ایرانی‌ها همین که پول و پله‌ای به هم بزنند اول به فکر تحصیلات دانشگاهی آقازاده‌ها و دردانه‌هایشان می‌افتند. اصلاً بچه‌ها نقطه‌ضعف همه ما ایرانی‌ها هستند. ما رنج می‌بریم و خودمان را از همه‌چیز محروم می‌کنیم برای فرزندانمان. بچه‌های ما هم همین کار را برای بچه‌های خودشان می‌کنند و این دور و تسلسل رنج بردن همچنان ادامه دارد. اما اروپایی‌ها یکبار برای همیشه خودشان را راحت کردند. تا آن‌جا که می‌توانند می‌کوشند خودشان از زندگی بهره‌ای ببرند. به ظاهر آن‌ها بیش‌تر از ما باور دارند که هر آن کس که دندان دهد نان دهد. بگذریم. من خودم هوادار همان سنت ایرانی‌ام. برای بچه‌ها کوشیدن لذتی است که غربی‌ها از آن محرومند. از سوی دیگر جوجه را هم آخر پاییز و به هنگام پیری می‌شمارند. خلاصه اولین گروه از ایرانی‌ها آن‌هایی بودند که از دهه پنجاه میلادی تا سال‌های پیروزی انقلاب اسلامی بچه‌ها را به اروپا، به ویژه آمریکا، فرستادند تا درس بخوانند و به قول ما به جایی برسند. یک سال پیش از انقلاب حدود صد هزار دانشجوی ایرانی در غرب مشغول تحصیل بودند. از این عده ۵۱,۰۰۰ نفرشان در آمریکا و بقیه هم در دیگر کشورهای اروپایی از جمله فرانسه روزگار می‌گذراندند.

اما از فردای انقلاب اسلامی، موج دوم مهاجرت آغاز شد. مهاجرت‌های سال‌های نخست پس از انقلاب اسلامی به انگیزه‌های گوناگون انجام می‌شد. برخی انقلاب را بر نمی‌تافتند، دیگری به دلیل سیمت‌های گذشته و پیشینه‌های سیاسی و اجتماعی از ایران گریختند. اما بسته‌شدن دانشگاه‌ها در سال ۱۹۸۰ هم گروهی از اساتید و گروهی از دانشجویانی را که دستشان به دهانشان می‌رسید به جدایی از اصل

خویش واداشت. برخی از آمارها نشان می‌دهد پس از بازگشایی دانشگاه‌ها در سال ۱۹۸۲ نزدیک به دو هزار استاد به دانشگاه بازنگشتند. برخی از آمارها از مهاجرت یک سوم پزشکان و دندانپزشکان در این سال‌ها حکایت می‌کند. گفته می‌شود پنج هزار پزشک ایرانی در این در سال‌ها از ایران کوچ کردند. در این دوره از سیصد هزار مهاجر ایرانی سخن گفته می‌شود که ۱۵۵ هزار نفرشان به آمریکا، ۱۲۶,۰۰۰ نفر به آلمان و سوئد و کانادا و بقیه هم به فرانسه و دیگر کشورها سفر کردند. البته سهم فرانسه ناچیز بود. موج سوم مهاجرت از سال ۱۹۹۵ آغاز شد. موج تازه‌ای از درخواست پناهندگی به کشورهای اروپایی در این سال‌ها آغاز شد. بهانه‌های مختلفی هم برای این پناهندگی تراشیده می‌شد. برخی از صاحبان سرمایه به امید افزایش دارایی یا استفاده بهتر از دارایی‌های خود روانه اروپا و آمریکا شدند. البته یواش یواش پای گروه جدیدی از بر و بچه‌ها و خانواده‌های سنتی‌تر، مذهبی و بعد از انقلابی‌ها هم به اروپا و از جمله فرانسه باز شد. درصدی از دانشجویان بورسیه و بچه‌های کارکنان نمایندگی‌ها و سفارت هم پس از پایان مأموریت پدر جاجوش کردند و آب و هوای مدیران‌های را به دود و گازوئیل تهران ترجیح دادند. خلاصه آن‌ها هم شدند جزء ایرانی‌های مقیم. این موج سوم مهاجرت نزدیک به سیصد هزار مهاجر را در برمی‌گیرد. خلاصه این‌که گفته می‌شود از حدود یک میلیون نفری که از سال ۱۹۵۰ تاکنون از ایران کوچ کردند تنها بیست هزار نفر فرانسه را برگزیدند. آمار ایرانی‌های مقیم در فرانسه مانند آمار مسلمان‌ها نامشخص است و از سی تا هشتاد هزار ایرانی سخن گفته می‌شود. ولی به رغم کمی شمارشان، آوازه ایرانی‌ها حسابی در فرانسه پیچیده است. از پرفسور گنج‌بخش که جراحی قلب را متحول کرده تا بهرامی، تنیس‌باز ایرانی، که با حرکات

نمایشی همه را انگشت به دهان می‌گذارد. پزشکان ماهر ایرانی، اساتید برجسته و هنرمندان رشته‌های گوناگون مایهٔ فخر ایرانی‌های در فرانسه‌اند و چهره‌ای متفاوت به مهاجران ایرانی داده‌اند.

ایران نامی آشنا برای فرانسوی‌ها

دیدار با ده‌ها فرانسویِ مدیر و فرهنگی و مسئول نیز برایم بسیار راهگشا بود. از دیدار با آقای فرانسس ریچارد، یان ریچارد، کریستیان لوشون، استاد مرکز مطالعات عالی آسیا و آفریقا و کامی کابانا، رئیس انستیتوی جهان عرب که از سوی ژاک شیراک به این سمت منصوب شده بود، دریافتم ایران‌شناسان و ایران‌دوستان فراوانند. سنت ژور و خانم دوما، مدیران ارشد بین‌الملل و خاورمیانه وزارت امور خارجه، خانم سیمون برونو رئیس شهرک بین‌المللی هنر پاریس، آقای ژانژونشره، معاون دانشگاه کاتولیک پاریس، شووه، رئیس بخش بین‌الملل موزه پیکاسو، دیدار شدند و همه برای همکاری با رایزنی فرهنگی اعلام آمادگی کردند. آقای فدریک دلموت، سناتور برجسته با قدی بلندتر از آقای شیراک، ایران‌دوستی واقعی بود و به حق رئیس گروه دوستی ایران در سنا بود. قرار شد ایشان حق همسایگی با خانه فرهنگ را بجا آورد و پشتیبان برنامه‌های فرهنگی ما باشد. ژاک آتلان پیر سینما بود. دفتر و کارگاهش انبار به هم ریخته‌ای از فیلم بود. دیدار با او نتیجهٔ فوری داد. خواهان بخش فیلم کودک و سرباز در سینمای سنت میشل بود. بخش موفق این فیلم نتیجهٔ ارزشمندی برای خانهٔ فرهنگ داشت و خانهٔ فرهنگ دوست و یاوری به نام آقای سیدرضا میرکریمی پیدا کرد که در همهٔ دوران رایزنی پشتیبان برنامه‌های سینمایی ما بود. آشنایی با خانم ورونیک رابان لوگال‌مدیر روابط بین‌الملل مدرسهٔ عالی هنرهای زیبا